

برآوردن تاریخ

مدخلی بر شناخت آرای هایدن وایت^۱

• ترجمه و تلخیص: حبیب اله اسماعیلی

گذشته‌های تاریخی چگونه ایجاد می‌شوند؟ آفرینش گذشته‌های تاریخی بدیهی به نظر می‌آیند؛ اما، ما مطمئنیم که مورخان کار خود را بازسازی می‌نامند نه آفرینش. از نظر مورخان، گذشته را شواهد آن بازنمایی می‌کند، حتی اگر گذشته را فقط بتوان به وسیله‌ی بقایای خرد، شکسته‌شده و ناقص به‌دست آورد. مورخان برای متمایز کردن هدف مطالعه‌ی خود از افسانه‌سرایان، رمان‌نویسان و شعرا می‌کنند، کار خود را بازآفرینی می‌نامند. از نظر مورخان، آن چیزهایی اظهار می‌کنند، کار خود را بازآفرینی می‌نامند. از نظر مورخان، آن‌ها شواهد موجود درباره‌ی گذشته‌ی واقعی را نادیده می‌گیرند و به‌وسیله‌ی عناصری از آن که ممکن است در قوت تصویر خلاق و شاعرانه‌ای که آن‌ها در طلبش هستند، به کار آید. چیزی را ایجاد می‌کنند.

مورخان با شواهد، ویرانه‌ها و آثار به یادگار مانده، شکل‌های گذشته‌ی زندگی کار می‌کنند. هدف آن‌ها اعاده و ارائه درست شیوه‌های آغازین زندگی است که این شواهد حتی در حالت ویران شده خود، نشانه‌هایی از آن محسوب می‌شوند. هر کسی که درباره ترمیم آثار هنری، معماری یا باستان‌شناسی مطالعه کرده است، می‌داند بازسازی (یک اثر نقاشی، ساختمان، دیوار، سند، یا ابزار یا سلاح) نه تنها مستلزم بررسی ساختار آغارین آن، بلکه به میزان قابل ملاحظه‌ای نیازمند بررسی ویرانی اثر اولیه است. بازگرداندن آنچه که زمان، انسان یا طبیعت به آن آسیب زده است، کاری فنی و دقیق و به اخلاق حرفه‌ای و مسئولیت انسان در برابر پیشینیان نیز مربوط است. بدین خاطر است که از نظر یونانیان و رومیان باستان هر نوع پل‌سازی و درواقع هر ساختنی، کاری مقدس بود و در مراسم آیینی قربانی و یکی شدن با تقدیر و آنچه که خدایان مقدر کرده‌اند، مورد توجه قرار می‌گرفت.

اگر هدف پژوهش تاریخی، بازسازی گذشته به‌صورتی عینی است؛ باید پلی ساخت که گذر از فاصله‌ی میان حال و گذشته را ممکن کند. ساختن این پل، دربردارنده مفهومی هستی‌شناختی از حال است که در ادامه، از بخشی از گذشته که موضوع مورد نظر مورخ را تشکیل می‌دهد، جدا می‌شود. این که گذشته‌ای وجود داشت، به گواهی حضور کنونی شواهد آن، یعنی اسناد، یادگارها، ابزارها، مؤسسات، شیوه‌ها، رسوم، و غیره است. این‌ها نمایانگر وجوه کهن و مرده‌ای است که زمانی نو و زنده بوده است. بنابراین هدف پژوهش تاریخی به‌طور حتم بازسازی است، هرچند ممکن است یافته‌هایش کاربردهای دیگری داشته باشد. اما [مسأله‌ی تناقض‌آمیز آن است که] بازسازی را فقط می‌توان براساس بازسازی به‌دست آورد. واسطه‌ی این

**از میانه‌ی قرن نوزدهم، تاریخ در جایگاهی مشرف
بر دیگر علوم انسانی قرار گرفته است. التزام تاریخ
به روشی انتزاعی برای توصیف رویدادها که با ایجاد
رابطه‌ی جانشینی موقت میان حوادث، آن‌ها را تبیین
می‌کند، مبنا و الگوی دیگر حوزه‌های علوم انسانی است**

گزارش کاملاً تاریخی درباره‌ی پدیده‌های اجتماعی یا انسانی، اطلاعات را کم و بیش مفید برای رشته‌های علمی خاصی ممکن می‌سازد، اما ذاتاً نمی‌تواند (بجز منظم‌سازی حسی) هیچ درک جامعی از این پدیده‌ها فراهم نماید.

انتقاد از جایگاه علمی مطالعات تاریخی، تفکر سنتی مورخینی را هدف قرار می‌داد که تاریخ را روایتگر رویدادها می‌دانستند. در واقع از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰، انقلاب ساختارگرایانه در تاریخ به دنبال جای‌گزینی ساختارها به جای رویداد به عنوان هدف درست مطالعه بود و به‌خصوص حالت روایی بیان پدیده‌های تاریخی را نشانه‌ی اصلی وضعیت پیش‌علمی تاریخ می‌دانست. رولان بارت، درباره‌ی رویکرد ساختارگرایانه تحلیل تاریخی سخن می‌گفت و بر این امر اصرار داشت که می‌توان گفت در فرم روایی تاریخ بدون ملاحظه محتویات آن، تاریخ سنتی هنوز هم در شکل جامع خود، اسطوره‌ای است. فرنان برودل در یک حکم متعارف درباره‌ی رابطه‌ی تاریخ با روایت استدلال می‌کرد که جایی که روایت باشد، تاریخی دست‌کم از نوع علمی وجود نخواهد داشت.

به نظر می‌رسد درمباحثه بین ساختارگرایان و روایت‌گرایان، این که آیا گذشته می‌تواند هدف مناسبی برای مطالعه موضعی علمی باشد مسأله نبود؛ اما درباره‌ی این که داده‌های گذشته (سوابق، اسناد، یادگارها، و زمین‌شناسی) چگونه باید تفسیر شوند: خواه به عنوان رویدادهای مجرد یا به عنوان طبقه‌ای از رویدادها مباحثه در جریان بود. چگونه در یک سخنرانی ارائه می‌شوند: خواه به‌مثابه داستان و یا به‌مثابه ساختار. این امر یک موضوع ساختارگرایانه نبود. گذشته از نظر ساختارگرایان، توده‌ای از فرایندهای واقعی بود که می‌توان آن‌را به‌صورتی واقع‌گرایانه به شکل همبستگی‌های آماری نشان داد و از نظر روایت‌گرایان، گذشته توده‌ای از کنش‌های واقعی افراد و گروه‌هایی درگیر کشمکش بود که آن‌را به‌صورتی واقع‌گرایانه در قالب انواع داستان، اسطوره و نمایشنامه می‌توان ارائه داد. وظیفه پژوهشگر، کشف این ساختارها یا داستان‌ها در مستندات، شواهد، و سوابق باستان‌شناختی و انتخاب و استفاده از حالات توصیفی است که تناسب بهتری با بازنمایی واقعی آن‌ها در یک متن نوشته‌شده دارند. برخی از ساختارگرایان اعتقاد داشتند که روایت‌گرایان داستان‌هایی را ابداع و آن‌ها را به واقعیت‌ها تحمیل می‌کنند و بیشتر روایت‌گرایان اعتقاد داشتند که ساختارگرایان، مدل‌ها و طرح‌های مفهومی را که از رویدادها و فرایندهای محسوس بودن آن‌ها محروم

بازسازی‌ها، «حال» است که تکیه‌گاه محکمی است و از طریق پلی می‌توان گذشته‌ای طراحی شده را که گورهایی در آن قرار دارد و اشباح در آن اسکان گزیده‌اند، به‌صورتی ناقص [دوباره] طراحی کرد. بنابراین، هر پژوهش تاریخی مستلزم آفرینشی مضاعف است: پژوهش حال که تحقیق را از آن آغاز می‌کنیم، و پژوهش گذشته، که هدف احتمالی بازآفرینی است.

اغلب مطالعات تاریخی، به نسبت اکثر رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی، کمتر علمی هستند. با پیدایش نظریاتی مانند پوزیتیویسم و ماتریالیسم دیالکتیک، مبانی نظری لازم برای وارد کردن روش‌شناسی علمی به علوم اجتماعی و ایجاد حرکتی به سوی علمی کردن مطالعات تاریخی تدارک شد، اما این تلاش‌ها به خاطر رویدادمحور بودن روش مطالعه‌ی تاریخ، به‌ندرت به موفقیت دست یافت. رویدادهای تاریخی محصول زمان و مکانی خاص، منحصر به فرد، غیر قابل تکرار، غیر قابل تکثیر در آزمایشگاه، و تاندازه‌ای قابل توصیف در قالب آمار و الگوریتم هستند. بدان سبب که کوشش برای تبدیل تاریخ به علم، به تعریف دوباره رویداد یا حذف آن به اقتضای موضوع در مطالعه‌ی علمی می‌انجامد. با این وجود (با احتمالاً بنابراین) تاریخ از وضعیتی همانند علوم بنیادی در برابر دیگر علوم اجتماعی و انسانی بهره می‌برد. همان‌گونه که فوکو در «واژه‌ها و چیزها» تأکید کرده است، از میانه‌ی قرن نوزدهم، تاریخ در جایگاهی مشرف بر دیگر علوم انسانی قرار گرفته است. التزام تاریخ به روشی انتزاعی برای توصیف رویدادها که با ایجاد رابطه‌ی جانشینی موقت میان حوادث، آن‌ها را تبیین می‌کند، مبنا و الگوی دیگر حوزه‌های علوم انسانی است. تفسیر و تشریح رویدادها به شیوه‌ی انتزاعی و قیاسی و به‌عنوان وسیله‌ای برای ایجاد رابطه بین رویدادهای منفرد، در شمار مبانی مطالعات علمی علوم انسانی و اجتماعی است که مشی تجربی‌گرایانه برای معنادگی به رویدادها برگزیده‌اند. اما همان‌طور که لوی اشتراوس می‌گفت، فرایند تجربی که هدفش برقراری رابطه‌ی جانشینی یا به قول ادوارد سعید، توالی است، روش یا نظریه‌ای جدید نمی‌آورد. این شبوه در مرحله‌ی ابتدایی پردازش داده‌ها به روش علمی مناسب است. چیدمان رویدادها به ترتیب وقوع حوادث، فقط طبقه‌بندی ابتدایی از حوادث بر اساس اصل همانندی با گذشته است، اما درباره‌ی این که چرا آن‌ها همانند قبل رخ داده‌اند، به شیوه علمی توضیح نمی‌دهد. بنابراین لوی اشتراوس نتیجه گرفت که یک

میان تجسم و مفهوم‌سازی فرایندها و رویدادهای تاریخی، تفاوت وجود دارد. مفهوم‌سازی همیشه چکیده‌ای از یک فرم است. وقتی که زمان ساختار‌بندی گذشته تاریخی فرا می‌رسد، فرم از محتوی پیش می‌افتد، و نه برعکس. و این اختلاف بین تاریخ و فلسفه تاریخ است

برآوردن تاریخ

بودند، به داده‌ها تحمیل کرده‌اند.

اما علوم انسانی هدف پژوهش تاریخی را به تحلیل محصولات پژوهش، یعنی متون کتبی که مورخین یافته‌های خود را در آن ارائه می‌دهند، تغییر داد. این مسأله در بحثی آمده است که جورج لوکاچ آن را «فلسفه ترکیب» نامیده است. نگرش مرسوم این بود که مرحله پژوهشی بررسی تاریخی را تقریباً می‌توان از مرحله ترکیب متمایز نگاه داشت. در واقع تصور می‌شد که داده‌ها را از تحلیل وضعیت آن‌ها به عنوان مدارک و شواهد در یک علت خاص یا تفسیر اهمیت آن‌ها به عنوان عناصر ساختاری یک معنا، می‌توان متمایز دانست. رونزو دو فلیس مورخ بزرگ ایتالیایی در دوره‌ی فاشیست، تأکید کرد: ابتدا داده‌ها، سپس تفسیر.

نگرش متعارف این بود که مورخ شایسته، واقعیت‌ها و تأملات خود را درباره‌ی آن‌ها کشف کرده و سپس آن‌ها را به صورت علمی یا ادبی ارائه می‌کند. چشم‌اندازهای نگرش درباره رابطه بین پژوهش و ترکیب، شبیه به رابطه‌ای بود که مورخین باید بین گذشته و حال فرض می‌کردند. در مرحله پژوهش، کار مورخ از مرحله ترکیب منفصل بود. گزارش مورخ، گزارش رویدادها و واقعیات بود که به عنوان داده‌های پژوهش می‌آمد و توضیح و تفسیر مورخ درباره‌ی آن‌ها در قالب روایتی نوشتاری ارائه می‌شد. در این نگرش، شکل سخن مورخ به‌مثابه یک روایت، محتمل الوقوع بود و تصور می‌شد که از اطلاعات و استدلال‌ات آن قابل تفکیک است. در دو زمینه احتمالی: یا داستان گفته شده در سخن، تصویر تقلید رویدادها بود که به عنوان واقعیت بیان می‌شد، در واقع می‌توانست شکلی یکسان درباره آن را متجلی کند. داستان گفته شده درباره رویدادها، فقط ابزار یا وسیله ارتباطی بود که مورخین برای انتقال اطلاعاتی درباره یک موضوع استفاده می‌کنند. اکنون مفهوم رابطه بین محتویات پیام‌هایی که توسط مورخین به مخاطب (واقعی، احتمالی یا فرضی) انتقال می‌یابد، و شکل‌هایی که این پیام‌ها را می‌توان انتقال داد، از طریق بسط نظریه تاریخی و نظریه گفتمان در دهه ۱۹۸۰ فروکش کرد. بسط انقلاب ساختارگرایانه به رهبری برودل و مکتب آنال و هم‌چنین رونق تاریخ‌روایی، بررسی مجدد وضعیت هستی‌شناختی شکل‌روایی را ایجاب کرد. آیا داستان، شکلی از مقوله تاریخی وجود انسان است؟ آیا داستان‌ها نه فقط در سخن و کلام، بلکه در واقعیت استدلالی هم وجود داشتند؟ اگر این‌چنین بود، پس هدف از تحقیق تاریخی باید جست‌وجو برای داستان‌هایی باشد که در واقع عوامل انسانی و عواملی در

گذشته آن‌را زنده نگاه داشته‌اند. همان‌طور که لوئیس مینک فیلسوف استدلال می‌کرد، رویداد تاریخی باید به‌مثابه انواع رویدادهایی شناخته شود که می‌تواند عناصری داستانی باشد. داستان‌ها با نشان دادن این‌که چگونه این رویدادها را می‌توان پیکربندی کرد، حوادث را توضیح می‌دادند. مجموعه‌ای از رویدادها را می‌توان به‌وسیله جامعیت، الگوریتم، طبقه‌بندی، ساختار، آمار و غیره به‌دست آورد. اما این رویدادها، به‌صورت تاریخی و تا جایی که برای نمایش عناصر داستان می‌توان آن‌ها را نشان داد، قابل درک بودند.

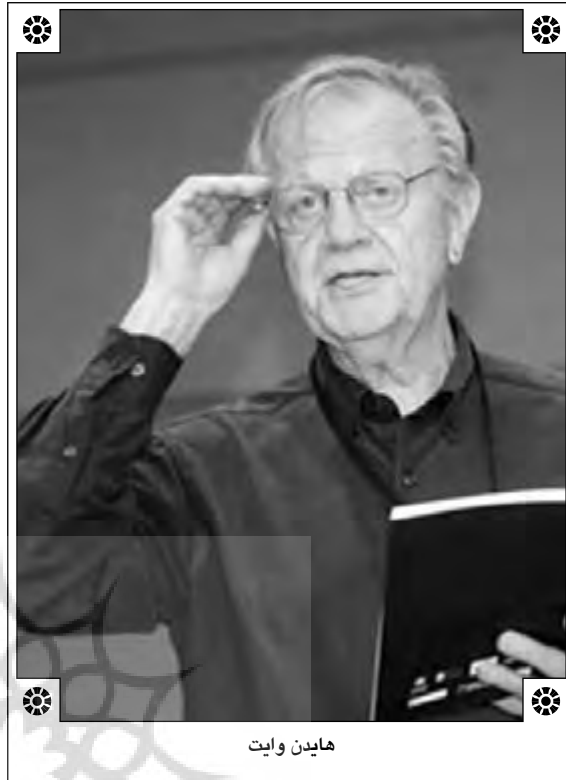
این پیشرفت منجر به بررسی پیچیده و گسترده روابطی شد که در میان حالات روایی و دیگر حالات تفسیر واقعیت، خواه گذشته خواه حال، خواه در حال توسعه و یا در حالت پایدار، یا به‌صورت روایی یا الگوریتم وجود دارد و توسط آرتور دانتو، کریستوف بومیان، فوکو، بارت، گادامر و... نمایندگی و بیان می‌شد. نتیجه مهم این بررسی‌ها، معطوف شدن اندیشه‌ها از فرایندها به بررسی حالات توصیف آن‌هاست که با فلسفه‌ی «جهت‌سازی» (modalization) اسپینوزا آشکار شد.

اما از نظر مورخینی که به این موضوعات نظری علاقه دارند، از بین رفتن تمایز بین شکل و محتوای گزارش آن‌ها از گذشته، تهدید به فرمالیسم و موجب تکفیر طیف‌های چپ و راست شد. اگر یک فرایند تاریخی بوسیله فرم شناسایی شود و اگر روایی باشد، چگونه می‌توان بین فرم تاریخی و داستانی یا روایت اسطوره‌ای تمایز ایجاد کرد؟ پاسخ مورخین حرفه‌ای به این سؤال، رجوع به مقررات و روندهایی بود که جامعه مورخین حرفه‌ای آن‌را ماهیتاً تاریخ‌شناسانه می‌دانند. نسبی‌گرایی جامعه مورخین حرفه‌ای و تصمیم‌گیری درباره آنچه که با روش تاریخی مناسب یا باحالت باز‌نمایی تناسب داشت و آنچه که نامناسب بود، به‌وسیله ترویج تاریخ‌نگاری انتقادی با مانع مواجه شده است.

در این مرحله تصور و ادراک تاریخ بر اساس رابطه بین زبان و واقعیت توضیح داده می‌شود. متن‌گرایی (textualism) بیان می‌کند هر چیزی که واقعی تلقی شود، از طریق باز‌نمایی ایجاد می‌شود و نه تلاش برای گنجاندن آن در اندیشه، تصور، یا نوشتار. باز‌نمایی هر چیزی خواه به‌صورت دیداری، شنیداری، لامسه‌ای، یا کلامی، محلی را به‌وجود می‌آورد که در آن اختلاف بین واقعیت و شکل‌های بروز آن را می‌توان تمیز داد. اما هم‌زمان هم، باز‌نمایی حالت امور (مانند یک رویداد تاریخی) در یک رسانه یا واسطه (مانند روایت تاریخی) توجه ما را به تفاوت بین یک چیز نشان داده شده و

ایجاد می‌شود. اما روایی بودن آن کاملاً موضوع دیگری است. هیچ قوانین و مقررات روایی مشابه با قوانین روایی بودن شواهد وجود ندارد و این بدین خاطر است که روایت مستلزم این است که عوامل تاریخی، رویدادها، مؤسسات و فرایندها با روشی لایه لایه تجسم می‌یابند. اولاً آن‌ها باید به عنوان کاراکترها، رویدادها، صحنه‌ها و فرایندهایی تلقی شوند که در داستان‌ها، اسطوره‌ها، آیین‌ها، حماسه‌ها، رمان‌ها، و نمایشنامه‌ها آمده است و دوم این که در بردارنده ارتباط با یکدیگر فرض شوند که در ساختارهای انواع داستان مانند حماسه، رمان و تراژدی و کمدی وجود دارد. توصیف نهادهای گذشته، شکلی از داستان‌هایی است که در مکان‌ها و زمان‌های خاص قرار گرفته و نوع حادی از بازنمایی تاریخی را تولید می‌کند. اعطای کارکردهایی به این شکل‌ها، خط سیر دوره‌های زندگی آن‌ها را معنا می‌بخشد. معنا، یک روش تفسیر فرایندهای تاریخی در حالتی از تقدیر سرنوشت است و نه به عنوان نمونه‌ای از علیت مکانیکی یا تاریخی، بلکه به همگرا با فعل و انفعال اراده آزاد که گزینش، انگیزش، نیت، و موقعیت‌های خاص تاریخی به آن تحمیل می‌شود. تکمیل یا انجام به عنوان لایه لایه شدگی همه احتمالات برای کنش موجود در «موقعیت» تلقی می‌شود و بافت به عنوان صحنه‌ای از کنش احتمالی فرض می‌شود. تجسم عوامل، کنش‌ها، رویدادها، و صحنه‌ها به عنوان عناصر کشمکش‌های دراماتیک و تفکیک‌پذیری آن‌ها یا پیروزی یا شکست وسیله‌ای است که به کمک آن تفاسیر روایی از فرایندهای تاریخی ساخته می‌شوند. این‌ها ابزارهایی است که با آن مجموعه خاصی از رویدادها، به صورت یک توالی توصیف می‌شوند، در گزارش تاسیتوس از قانون نرون، رویدادهای دوره‌ی پنج ساله او، که در آن امپراطور خوبی بود، شکل‌های ناقص یا ناکامل از امپراطور بدی است که بعدها جلوه گر شد. صورت تکمیل‌شده‌ای که خود را در اشکال اولیه کاراکتر یا فرایند مربوط به آن قالب ریزی می‌کند. الگو و مدل تکمیل شکل روایی است که به موارد پیش پا افتاده اعتماد دارد و در آن مورخ غیب‌گویی می‌کند. تبیین‌کننده‌ی حالتی است که مورخ، در برابر شخصیت تاریخی مورد مطالعه‌اش، نقش دانای کل به خود می‌گیرد. البته در خصوص این واقعیت که او می‌داند چگونه رویدادها در واقع وارونه شده‌اند. اما این که چه چیزی را «درواقع می‌توان وارونه کرد» فقط به این معنی است که مورخ، تجسم مجموعه‌ای از رویدادها را به عنوان «پایان به عنوان تکمیل» تلقی کرده است که به او امکان می‌دهد تا رویدادهای نخستین را در پیش‌بینی ناقص آنچه درست بوده است، تشخیص دهد. معنا از تأثیر گزارش روایی این توالی با تکنیک ارتباط رویدادها به ترتیب وقوع آن‌ها تولید می‌شود. اما آن‌ها را به عنوان سرخ‌هایی از ساختار - طرح تفسیر می‌کند که فقط در پایان روایت و در تجسم رویدادها به عنوان «کمال یافته» آشکار خواهد شد.

در مورد مدل کمال یافته روایت بسیار می‌توان گفت و نیز در مورد شکل‌های مختلفی که در تاریخ‌نگاری کلاسیک، مسیحی و پس از رنسانس به خود می‌گیرد. در ضمن باید کارکرد آن را به عنوان مدلی از هر گزارش تاریخی گذشته - که به قالب رستگار کننده و نجات‌بخش درآمده است - یادآوری کنیم. آنچه هیلگروبر و نولت، «لذات روایت» می‌نامیدند، در دلیل رهایی‌بخشی از گذشته‌ی آلمان، که به صورت نمایشنامه ارزش بازگو کردن را دارد، وجود دارد. نمایشنامه‌هایی یا رستگاری به عنوان رابطه پیمان و



هایدن وایت

بازنمایی آن معطوف می‌کند. این تفاوت و اختلاف است که مقایسه بحرانی یا انتقادی بین بازنمایی گذشته یا هر جنبه از آن را امکان‌پذیر می‌سازد. عقیده به قابلیت قیاس بازنمایی‌های مختلف از هر جنبه از گذشته، منوط به عقیده پیشینی به گذشته است که همه بازنمایی‌ها را می‌توان به آن ارجاع داده و به‌عنوان دانشی معتبر ارزشیابی کرد. اما گذشته واقعی بجز از طریق بازنمایی‌های نمایه‌ای، شمالی، یا نمادین (indexical, iconic, symbolic) آن قابل دسترس نیست.

البته مطالعات سنتی تاریخی می‌گوید که گذشته، خود را در شواهد، نشان می‌دهد. طبق این نگرش، کار مورخ همانند کار یک باستان‌شناس است برای پیدا کردن گذشته پنهان شده در ویرانه‌ها. گاه باید خرابه‌ها را تمیز کرد و به حالت پیشین برگرداند. وظیفه مورخ، رونوشت‌برداری است نه ترجمان گذشته و حال. پیام‌هایی که در ویرانه‌های گذشته مضمزند. مورخ دریافت‌کننده‌ی انفعالی و فرستنده‌های این پیام‌هاست و نه سازنده‌ی آن‌ها. اعتبار انتقال آن‌ها براساس آنچه که جامعه مورخین حرفه‌ای به عنوان قوانین و روندهایی برای بررسی شواهد مورخ تلقی می‌کنند، قابل ارزشیابی است. بنابراین بازنمایی گذشته، عناصر آن، و روابط موجود در میانشان، مشکل محسوب نمی‌شود. بلکه موضوع مربوط به تفسیر و توجیه نوشتن توصیف در یک کلام یا سخن کتبی است که تاریخی بودن اهداف توصیف شده را نشان می‌دهد.

اکنون از چشم‌انداز متن‌گرایی (textualism) بازنمایی، به عنوان هدف احتمالی مطالعه‌ی تاریخ است. تاریخی بودن یک شیء از طریق توصیف شیء برطبق شواهد حاکم بر جامعه مورخین در یک زمان و مکان خاص

عقیده به قابلیت قیاس بازنمایی‌های مختلف از هر جنبه از گذشته، منوط به عقیده پیشینی به گذشته است که همه بازنمایی‌ها را می‌توان به آن ارجاع داد و به‌عنوان دانشی معتبر ارزشیابی کرد

برآوردن تاریخ

آن‌را همانند یک شکل و تصویر کلامی و صورت خیالی چیزی که می‌تواند دید یا چیزی مجازی و مفاهیم مختلفی از آن هست، نشان دهد و می‌تواند این کار را انجام دهد. این، محدوده را نه فقط در احتمال کاهش تفاسیر چیزها در قابل درک‌ترین تفسیر، بلکه در احتمال کاهش مفاهیم «آنچه که واقعیت تلقی می‌شود» در دقیق‌ترین بازنمایی از واقعیت‌ها ایجاد می‌کند. به‌خاطر این که واقعیت‌ها تجسم تصویری هستند که نشان داده می‌شوند. تصاویر تجلی‌گاه محتوایی مفاهیمی که منطق این‌همانی و عدم تناقض بر آن حاکم است، نشان داده می‌شوند. اما منطق بازنمایی روایی جهان (خواه گذشته خواه حال یا رابطه بین آن‌ها)، منطق شکل‌ها یا معانی مجازی است که اصلاً منطق نیست، مگر اینکه مجموعه‌ای از تصاویر با ساختار معنایی منطقی باشند.

تصور می‌کنم والتر بنیامین این را زمانی درک می‌کرد که در پاسخ به انتقاد آدورنو، که اثرش به عنوان آمیزه‌ای از تصوف و مثبت‌گرایی دانسته شده بود، نوشت تاریخ، به‌صورت داستان در نمی‌آید؛ بلکه همانند تصاویر ظاهر می‌شود، زیرا تاریخ فاقد نظریه است. همان‌طوری که می‌دانید، بنیامین تلاش می‌کرد درباره‌ی آنچه را که تصویر دیالکتیک می‌نامید و ماهیت متناقض نمای هر رویداد تاریخی را در برمی‌گرفت، نظریه‌پردازی کند. از نظر او، تصاویری که می‌توانیم در شواهد پیدا کنیم، همانند سوزنی در کاهدان، تصاویری نیستند که یک واقعیت اجتماعی را با سازگاری درونی و غیرمبهم تجسم کنند، بلکه آن‌هایی هستند که برعکس، لحظه‌ای از تنش و تغییر را نشان می‌دهند، زمانی که بین دو لحظه، مفروض و غیردائمی است. من اطمینانی به این موضوع ندارم، اما فکر می‌کنم بنیامین در تلاش برای نظریه‌پردازی تصویر دیالکتیکی، بینش فوق‌الذکر را فاش کرده بود: این که تاریخ از اشکال داستانی تفکیک نمی‌شود؛ بلکه به‌صورت تصاویر مورخانه تفکیک می‌شود. واقعیت این است که تصاویر دیالکتیکی گذشته، در پارادوکس‌های بازنمایی بایگانی شده‌اند و فقط می‌توان آن‌ها را همانند داستان، به‌وسیله‌ی روایت تکمیل کرد.

پی‌نوشت

۱ این مقاله ترجمه نوشته زیر است و در این نشانی نیز یافتنی است.

"History as Fulfillment Hayden White's Keynote Address

November 12, 1999". <http://www.tulane.edu/~isn/hwkeynote.htm>

تکمیل در گفته‌های مسیح وجود دارد (یا تکمیل شده است): زمان، در لحظه ورود به اورشلیم تکمیل می‌شود، در آنجا پیمان بین خدا و یهودیان در مصائب مسیح تکمیل شده است.

اما این ملاحظات مستلزم بررسی کامل‌تری است. نکته مهمی که در ماهیت ساختارگرایانه (یا دقیق‌تر از آن، آفرینش‌گرایانه) روایت و ماهیت تکنیک‌های تجسم وجود دارد که بدون آن‌ها رویدادهای تاریخی را نمی‌توان با معنای روایی ارائه داد.

معتقدم که تاریخ، انسان‌شناسی، و تحلیل روانی، تنها رشته‌های علوم انسانی هستند که هنوز هم روایت را نه به عنوان ابزار عامه‌پسند که به عنوان وسیله مشروعی برای توضیح مفاهیم تلقی می‌کنند؛ اما این که روایت‌ها باید ساخته شوند، ناگفته باقی می‌ماند. حتی اگر تصور شود که ساختار آن‌ها، رونوشت‌برداری واقعیتی است که آن‌ها نشان می‌دهند و نه تطبیق مدل از پیش ساخته شده توالی در بخشی از جهان کشف شده. اما هر دوی این مفاهیم راستی‌نمایی و روایتگری، آگاهی از این واقعیت را که بخشی از واقعیت در بازنمایی از طریق تکنیک‌هایی مرتبط با بافت‌ها، شخصیت‌پردازی‌ها، رویدادها، مؤسسات و فرایندها ساخته می‌شود، نادیده می‌گیرند. پرسوناژ تاریخی ناپلئون سوم به عنوان یک قهرمان یا شارلاتان باید تجسم شود، البته اگر به عنوان شخصیتی فرض شود که می‌توان در نمایشنامه‌های پرودون و مارکس مشاهده کرد.

بین تجسم و مفهوم‌سازی فرایندها و رویدادهای تاریخی، تفاوت وجود دارد. مفهوم‌سازی همیشه چکیده‌ای از یک فرم است. وقتی که زمان ساختاربندی گذشته تاریخی فرا می‌رسد، فرم از محتوی پیش می‌افتد، و نه برعکس. و این اختلاف بین تاریخ و فلسفه تاریخ است.

مورخین حرفه‌ای به دنبال اعتبار بی‌عیب و نقص موفقیت حرفه‌ای بوده‌اند. دلیل این وضعیت متناقض، خرافه‌پرستی است که بار مسئولیت حرفه‌ای مورخان را سنگین می‌کند، زیرا خود را از سنت ادبی یا استدلالی جدا کرده و به دنبال وضع علم متقن بودند. من در این زمان، وارد این تاریخ نمی‌شوم و فقط می‌گویم که مطالعات تاریخی به واقعیت ماهیت استدلالی آن، وضعیت آن به عنوان یک شیوه ترکیب یا ساخت و روش‌های مجازی ایجاد اهداف مطالعه خیره مانده است. منظورم این است که به خاطر ماهیت هدف تاریخی مطالعه به عنوان هدفی که در گذشته قرار گرفته، یعنی هدفی که می‌توان نشان داد و یا از طریق بقایای آن به آن رجوع کرد. مورخ فقط باید